



استیبل هارت

نویسنده: برندون سندرسون

مترجم: رکسانا سوخک لاری



فصل هجدهم

تفنگ آبراهام را روی شانهام انداختم و لعنت زیرلب مگان را نادیده گرفتم. قبل از اینکه مگان جلویم را بگیرد از پشت جعبه‌ها بیرون آمدم و ر لحظه‌ی آخر یادم آمد که قطعه‌ی داخل گوشم را در بیاورم و در گوشیم جاسازی کنم.

تا از سایه‌ها خارج شدم افراد نایت‌ویلدر به سرعت اسلحه‌هایشان را به سمتم نشانه گرفتند. مضطرب شدم. احساس مزخرف بی‌دفاع بودن داشتم. از اینکه تفنگی به سمتم نشانه رود متنفر بودم... که خب فکر می‌کنم همه‌ی مردم اینطوری بودند.

دستم را روی اسلحه کشیدم و به جلو حرکت کردم. «رییس، راهش انداختم. الان دیگه خشابش راحت در میاد.»

افراد نایت‌ویلدر نگاهی به او انداختند، انگار منتظر اجازه‌ی شلیک بودند. اسطوره دست‌هایش را پشت سرش برد و با چشم‌های غیرمادیش من را بررسی کرد. به نظر می‌آمد متوجه نشده که آرنجش وارد دیوار فولادی جامد شده و از آن رد شده است. به من خیره شده بود اما نوچه‌هایش هنوز شلیک نکرده بودند. نشانه‌ی خوبی بود. سعی کردم اضطرابم را پنهان کنم و فکر کردم: *یالا دایمند. احمق نباش. یه چیزی ...* . دایمند پرسید: «ضامنش بود؟»

گفتم: «نه آقا. خشاب یه مقدار به یک طرف کج شده بود.»

با احترام سرم را برای نایت ویلدر و نوچه‌هایش تکان دادم و جلو رفتم و اسلحه را در جای خالی روی دیوار قرار دادم. خوشبختانه جا شد. حدس می‌زدم جا شود چون اندازه‌اش به اندازه‌ی تفنگ گوس نزدیک بود.

نوچه‌ی نایت ویلدر گفت: «خب دایمند. در مورد این سلاح جدید برامون بگو. به نظر میاد که ...»

نایت ویلدر آرام گفت: «نه. این پسر بگه.»

خشکم زد. سپس چرخیدم و با اضطراب گفتم: «آقا؟»

نایت ویلدر گفت: «در مورد این تفنگ بهم بگو.»

دایمند گفت: «این پسره رو تازه استخدام کردم. اون نمی‌...»

گفتم: «اشکالی نداره رییس. اون یه منچستر 451 هست. خیلی قویه. پنجاه کالیبر و خشاب متراکم کننده‌ی الکترون داره. هر خشابش هشتصد گلوله رو جا میده. هم تک تیر داره و هم رگبار و قابلیت تمام اتوماتیک شدن رو هم داره. برای کم کردن ضربه‌ی شلیک هم گراواتونیک داره که باعث می‌شه از روش شونه هم بشه شلیک کرد. و یک دوربین پیشرفته‌ی بزرگی هم داره که هم گیرنده‌ی صدا و هم تخمین مسافت داره. همچنین شلیک از راه دور هم داره. و همچنین پرتاب‌کننده‌ی نارنجک هم داره. شلیک‌هاش هم زره رو می‌تونن سوراخ کنند و هم آتش‌زا هستند آقا. بهتر از این نمی‌تونید پیدا کنید.»

نایت ویلدر سرش را تکان داد و به تفنگ کنارش اشاره کرد: «و این؟»

کف دست‌هایم عرق کرده بود. دست‌هایم را در جیبم بردم. اون یه...یه...آها، می‌دونستم چیه. «برونینگ ام 3919 هست آقا. از اون مدلش پایین‌تر هست اما قیمتش خیلی خوبه. پنجاه کالیبر هست اما ضربه‌ی شلیک رو کم نمی‌کنه، گراواتونیک نداره و الکترون‌ها رو فشرده نمی‌کنه. اگر بخواید نصبش کنید بهترین گزینه هست. روی لوله‌اش یک کاهش‌دهنده‌ی گرمای پیشرفته وجود داره که قابلیت شلیک هشتصد گلوله در دقیقه رو بهش می‌ده. برد گلوله‌ها بیشتر از یک مایل هست و دقتش بسیار بالاست.»

راهرو در سکوت فرو رفت. نایت‌ویلدر به تفنگ‌نگاهی انداخت و سپس به سمت نوچه‌هایش چرخید و سرش را تکان داد. تقریباً از ترس بالا پریدم اما به نظر می‌آمد بقیه از حالت دفاعی خارج شدند. ظاهراً در امتحانش قبول شده بودم.

زن گفت: «ما از این منچستر خوشمون اومده. دقیقاً همونی هست که می‌خوایم. باید زودتر به ما نشونش می‌دادی.»

دایمند گفت: «من...در مورد گیر کردن خشاب خجالت زده بودم. یه مشکل رایج بین منچسترها هست متأسفانه. تمام اسلحه‌ها یه قلقلی دارن. شنیدم اگر یکی از لبه‌های بالایی خشاب رو سایش بدی خیای راحت‌تر خشاب جا میفته. صبر کن، بذار من براتون تفنگه رو بیارم پایین.»

مکالمه ادامه داشت اما من فراموش شده بودم. می‌توانستم یک قدم عقب بروم که در دست و پا نباشم. با خودم فکر کردم: باید شانسمو امتحان کنم و یواشکی در برم؟ اگر دوباره به انتهای راهرو بروم مشکوک بود نه؟ لعنتی. به نظر می‌آمد می‌خواهند اسلحه‌ی آبراهام را بخرند. امیدوارم من را ببخشند.

اگر مگان آبراهام از سوراخ فرار کرده باشند، می‌توانم صبر کنم نایت‌ویلدر برود و بعد به آنها بپیوندم. انگار اینجا ماندن بهترین گزینه‌ای است که دارم. همانطور که نوچه‌های نایت‌ویلدر معامله می‌کردند، متوجه شدم به پشت‌سر نایت‌ویلدر خیره شده‌ام. من... مثلاً سه قدم با او فاصله داشتم؟ یکی از کسانی که استیل‌هارت به او اعتماد زیادی دارد، یکی از قوی‌ترین اسطوره‌های زنده. و نمی‌توانستم به او دست بزنم. خب درواقع نمی‌توانستم دست بزنم چون مادی نبود، اما منظورم اصطلاحی بود.

از زمانی که کلمیتی ظاهر شده بود وضع همین بود. تعداد کمی بودند که جرات داشتند در مقابل اسطوره‌ها ایستادگی کنند. من دیده بودم بچه‌ها جلوی پدر و مادرشان کشته می‌شدند و هیچکس حتی جرات نداشت دستش را بالا ببرد تا متوقفش کند. چرا تلاش کنند؟ فق کشته می‌شوند.

تا حدودی من هم همین وضع را داشتم. من با او اینجا بودم اما دلم می‌خواست فرار کنم. با خودم فکر کردم: تو باعث می‌شی ما خودخواه بشیم نایت‌ویلدر. واسه همین از تو بدم می‌آد. از همتون متنفرم. اما از همه بیشتر از استیل‌هارت متنفر بودم.

نوچه‌ی زن نایت‌ویلدر گفت: «از ابزارردیابی استفاده کنیم. متوجه شدم که تخصص شما این نیست.»

دایمند جواب داد: «من همیشه یه مقدار همراه خودم به نیوکاگو میارم. فقط برای شما. صبر کنید نشونتون بدم چیا دارم.»

پلک زدم. صحبتشان در مورد منچستر تمام شده بود و ظاهراً آنرا خریده بودند و سفارش سیصدتا از آنها را هم به دایمند داده بودند. دایمند هم با خوشحالی معامله را قبول کرده بود و تفنگ را، با وجود اینکه مال خودش نبود، فروخته بود.

ردیابی...یکی چیزی در مورد این کلمه خاطراتم را قلقلک می داد.

دایمند رفت تا زیر میزش چند جعبه پیدا کند. متوجه من شد و دستش را تکان داد. «می تونی بری قسمت انبار و به فهرست کردنت ادامه بدی بچه. دیگه اینجا لازمت ندارم.» احتمالا بهتر بود که به حرفش گوش می کردم اما در عوض یک کار احمقانه کردم. گفتم: «رییس، فهرست کردن تقریبا تموم شده. اگر بشه دوست دارم که بمونم. هنوز چیزهای زیادی هست که باید در مورد ابزار ردیابی یاد بگیرم.»

دایمند متوقف شد و به من نگاه کرد. تمام تلاشم را کردم تا با دست هایم در جیبم، مظلوم به نظر برسم. یک صدایی در مغزم تکرار می کرد: تو خیلی احمقی، تو خیلی احمقی، تو خیلی احمقی. اما کی دیگر می توانستم شانسی مثل این گیر بیاورم؟ ابزار ردیابی شامل وسایلی می شد که برای بررسی صحنه ی جرم به کار می رفت و من کمی بیشتر از چیزی که به دایمند گفتم در موردشان اطلاع داشتم. حداقل در موردشان خوانده بودم.

و به یاد داشتم که با تاباندن اشعه ی فرابنفش می توانی دی ان ای و اثر انگشت پیدا کنی. اشعه ی فرابنفش...دقیقا همانی که در یادداشت هایم گفته بودم نقطه ضعف نایت ویلدر است.

دایمند به گشتنش ادامه داد و گفت: «باشه. فقط تو دست و پای آقا نباش.»

همینطور که نگاهم پایین بود چند قدم عقب رفتم. نایت ویلدر به من توجی نکرد و نوجه هایش دست به سینه ایستاده بودند تا دایمند یک صف جعبه روی میز بگذارد. دایمند شروع به پرسیدن کرد که آیا چیز دیگری نیاز دارند یا نه و من خیلی زود از جواب هایشان متوجه شدم یک نفر در دولت نیو کاگو، نایت ویلدر یا شاید استیل هارت، با ترور فورتویتی اعصابش به هم ریخته است.

آنها وسایلی می‌خواستند تا با آن اسطوره‌ها را شناسایی کنند. دایمند همچنین چیزی نداشت، گفت در مورد فروش همچنین چیزی در دنور¹ شنیده است اما فقط شایعه بوده است. به نظر می‌آمد دوزرهایی که الحسیب دارد به راحتی گیر کسی، حتی کسی مثل دایمند، نمی‌آیند.

آنها همچنین وسایلی می‌خواستند تا با آن بتوانند بهتر منشا پوک‌هی گلوله و مواد منفجره را پیدا کنند. این درخواستشان را، برای شناسایی منبع مواد منفجره، می‌توانست برآورده کند. دایمند چند دستگاه از مقوا و پلی‌استایرن‌هایشان در آورد و بعد دستگاهی را نشان داد که با آنالیز خاکستر مواد منفجره، مواد سازنده‌شان را تشخیص می‌داد.

همینطور که یکی از نوچه‌ها چیزی شبیه یک کیف سامسونت، که دوطرفش قفل داشت، را بلند می‌کرد گوش به زنگ صبر کردم. آن را باز کرد و داخل آن تعدادی دستگاه کوچک بود که داخل سوراخ‌های فومی قرار داده شده بودند. درست مانند بسته‌های ردیابی بود که در موردشان خوانده بودم.

یک تراشه‌ی کوچک به بالا متصل شده بود و حالا که در سامسونت باز بود با نور کمی می‌درخشید. نوچه موبایلش را جلوی نور بی‌هوا تکان داد و راهنمای کار را دانلود کرد. قدمی به جلو برداشتم و من هم همینکار را تکرار کردم. هرچند نگاهی به من انداخت اما زود رویش را آنطرف کرد و به بررسیش ادامه داد.

قلبم تندتند می‌زد. بین دستور عمل‌ها گشتم تا بالاخره پیدایش کردم. اسکنرهای اثرانگشت با نور فرابنفش به همراه دوربین. نگاهی به دستور عمل‌ها انداختم. حالا اگر می‌توانستم یکی از آنها را از کیف در بیاورم...

¹ Denver

نوجه دستگاهی را بیرون آورد و آنرا بررسی کرد. چون اسکنر اثرانگشت نبود توجهی نکردم. تا رویش را برگرداند، اسکنر را قاپیدم و بعد تظاهر کردم که فقط در حال ور رفتن با آن هستم و تمام تلاشم را کردم که تنها کنجکاو به نظر برسم.

در همین حال آنرا روشن کردم. جلویش با نور آبی می‌درخشید و پشت آن یک صفحه بود. مثل یک دوربین دیجیتال کار می‌کرد فقط جلویش نور فرابنفش داشت. نور را روی وسایل می‌تاباندی و تصویرهایی که نشان می‌داد را ضبط می‌کردی. اگر می‌خواستی در یک اتاق به دنبال دی ان ای بگردی به درد می‌خورد، از هر چیزی که میدیدی فیلم تهیه می‌کرد.

شروع به ضبط کردن کردم. کاری که می‌خواستم انجام دهم خیلی راحت می‌توانست من را به کشتن دهد. دیده‌بودم که مردم بخاطر چیزهای بی‌ارزش تر از این کشته شده بودند. اما می‌دانستم تیا مدرک محکم‌تری می‌خواهد. وقت آن بود که برایش گیر بیاورم. نور فرابنفش را روشن کردم و روی نایت‌ویلدر تاباندم.

